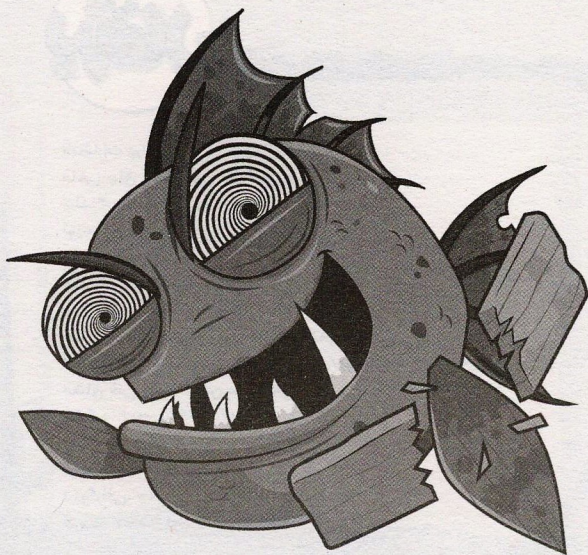


ماهی چاق گنده‌ی من چکه زامبی شد

باله‌ای زیر نیم‌باله است



مو آمارا
الهام فیاضی

فصل ۱

شروع قصه



راهنمای موزه چراغ قوه را زیر چانه اش گذاشت. قیافه‌ی وحشتناکی در آن نور پیدا کرد و تمام محتویات سوراخ دماغش تا ته معلوم شد. رو به بچه‌ها گفت: «کی می‌خواه ماجرای نفرین گریه‌ی سلطنتی رو بشنوه؟»

همه‌ی بچه‌ها، از جمله من و پرادپ دست بلند کردیم. این اردوی درس تاریخ بود و قرار بود شب را در موزه بمانیم؛ اما انتظار نداشتم این قدر خوش بگذرد!

راهنما گفت: «توی افسانه‌های قدیمی اومده دو تا دزد می‌زنن به دل بیابون‌های مصر تا مقبره‌ی گریه‌ی سلطنتی رو پیدا کنن. فکر می‌کنین دنبال چی بودن؟ دزدیدن گنج گریه‌ی مومیایی! هیچ‌کس نمی‌دونه دقیقاً چه اتفاقی افتاد؛ ولی چند روز بعد، اونا رو آواره و سرگردون وسط بیابون

